



بکلیه

پیتزا فروش: ببخشید خانم، پیتزایتان را دوازده تکه کنم یا شش تکه؟
مشتری: شش تکه کافی است. آخر رژیم دارم.



احمد عربی
تصویرگر: سام سلماسی

گردآوری: حمیده سیوانی امیر خیز
تصویرگر: سمیرا حسینی

پدر: دخترم یادداشت معلمت را بیاور ببینم.
دختر: فردا می آورم.
پدر: چرا فردا؟
دختر: چون دوستم آن را از من قرض گرفته به پدر و مادرش نشان بدهد تا قدرش را بدانند.





لطفه‌های بیش‌تر را
این جابخوان.



قاضی: من با این همه سابقه در کار شما
مانده‌ام. باورم نمی‌شود به خاطر دعوی ده سال
پیش، حالا او را کتک زده باشی.
متهم: آقای قاضی، آخر حرف زشتی به
من زده بود. به من گفته بود: اسب آبی.
قاضی: تو ده سال پیش او را بخشیدی.
حالا چرا او را کتک زدی؟
متهم: آخر من تازه دیشب اسب آبی را در
تلویزیون دیدم.



معلم: اگر سه بطری آب در دست شما
باشد، من هم چهار بطری دیگر در دست
شما بگذارم، چه دارید؟
شاگرد: اجازه، قدرت زیاد.



پسر: مامان، ما می‌توانیم با خدا قرار بگذاریم؟
مامان: بله، چه طور مگر؟
پسر: چون دیدم پدربزرگ امروز مرتب به
ساعتش نگاه می‌کرد و می‌گفت: «خدا یا عجله کن».
انگار با خدا قرار داشت.